

زحمتش زیاده. خسته می‌شم.» همانطور که باره به جان شاخ‌های گوسفند افتاده، می‌گوید: «از صبح تا حالا خانم شاخ‌ها رو می‌برید. او هم خسته شده با سه تا بچه زیر آفتاب.» چند می‌گیری کله می‌پوشانی؟ «۲۲۰ هزار تومن.» «خدارو شکر شهرداری گیر نداد. اگر خیابون رو کثیف نکنیم کاری به ما ندارن. صبح هم میام اینجا.» کارتخوان داری؟ «مال برادرمه.» مالیات می‌دهی؟ «خب دیگه برادری هست و می‌دونه وضعی ندارم.»

صحبتی داری؟ «چی بگم. مشکلات زیاده. گرما هم هست. خدا خودش بابت گرونی و مشکلات به ما کمک کنه. اگر مجبور نبودم پایم رو هم نمی‌گذاشتم. قسط و کرایه و خرج خونه رو چکار کنم. ماهی ۵ میلیون تومن بابت یک خونه‌ی نیمه‌ساز که دو تا اتاق داره، کرایه می‌دم. بعضی روزا می‌رم کارگری.» دست‌هایش را بالا می‌گیرد و دستکش‌های سیاه و چسبیده‌اش را نشان می‌دهد: «از روی دستکش هم دستام سوخته. امروز ناهار دو تا بیسکویت خوردم اما رفتم ۴۰۰- ۳۰۰ هزار تومن کپسول آزاد خریدم.»

همسر علیرضا، بچه‌اش را آرام می‌کند و می‌گوید: «با این گرونی الان با سه تا بچه اگر نیایم و همکاری نکنم، چطور از پس خرج و مخارج بچه‌ها بریاییم.» دمپایی پسر بچه‌ی سه ساله گم شده و برای گریه کردن امان نمی‌دهد. همسر علیرضا می‌گوید: «اسمم رو توی روزنامه نویس؛ قوم و خویش‌ها بد حرف هستن. این کار رو عیب می‌دونن ولی خرج بچه مدرسه‌ای و خورد و خوراک و کرایه‌ی خونه زیاده. اگر از جایم تگون نخورم و کار نکنم چکار کنم.»

از کنارشان دور می‌شوم و مرد مشتری با صدای بلند می‌گوید: «این کله هنوز مو داره و خوب پولشونده نشده»، علیرضا چانه می‌زند که: «کجاش مو داره، اینا سوختگی‌های کله هستن.»

زندگی درستی نداریم

«پلاستیک‌ها را پاره نکنین، پلاستیک

ندارم. از صبح تا حالا سه تا کپسول خالی شده سه تا ۳۰۰ هزار تومن، ۹۰۰ هزار تومن هم گاز مصرف شده، خدا رو خوش نمیاد دیگه پلاستیک هم بخرم بیارم اینجا»، سعید در حالی که این حرف‌ها را به مشتری بغل دست‌اش می‌گوید، با مشتری تازه وارد هم احوال‌پرسی می‌کند. عرق‌ریزان رو به بردار خانم‌اش می‌گوید: «گوش‌های این یکی رو هم ببر و شاخ اون یکی رو هم بزن». از ساعت ۶ صبح که سعید کنار خیابان بساط کله‌پلوشی‌اش را پهن کرد، بردار خانم‌اش هم به کمک‌اش آمده و دوتایی تا ساعت ۹ شب تقریباً ۳۰ کله‌پاچه پولشونده‌اند.

از او می‌خواهم که از این شغل تعریف کند: «خواهر؛ نه چشم نه دست، هیچی برام نمونه، دستام سوخته، هرچی هم دربیارم با برادرزنم نصف کنم»، «ما کارگریم تا موقعی کله بیارن هستیم.» چرا تصمیم گرفتی کله‌پاچه تمیز کنی؟ «جوشکار سیار هستم. اگر کار باشه می‌رم؛ حالا کو کار؟ تقریباً ۱۰ ساله که عیدا میام کله‌پلوشی. دو تا بچه دارم، تو خرج‌شون موندنم. خونه و محل زندگی درستی نداریم. چکار کنم از بیکاری که بهتره. دو تا اتاق اجاره کردم. خدایی زندگیا خیلی مشکل شده.» گاز خاموش و روشن می‌شود و دود می‌کند و با دستکش‌های سوخته و سیاهش دودها را از جلوی چشمانش دور می‌کند.

بابت پولشاندن هر کله‌پاچه چقدر می‌گیری؟ «مردم پول نمیدن چونه می‌زنن. می‌گم ۲۰۰ هزار تومن ولی بیشتر از ۱۷۰ تومن نمی‌دن.» صحبتی داری؟ «زندگی برای ما طبقه‌ی پایین، خیلی مشکل شده، برای ما کارگرا با بچه، زندگی سخت شده، اگر کار باشه کار می‌کنم وگرنه باید توی خونه بخوابم.»

خرج مدرسه‌ی بچه‌ام را ندارم

کنار جدول خیابان نزدیک بلوار پیروزی، حبیب در حال انداختن دو پلاستیک زباله‌ی مشکی بالای ماشین رنگ و رو رفته‌ای‌ست که به زور چند کپسول گاز

درون صندوق عقب آن جای داده است. وقتی به طرفش می‌روم، پیش‌دستی می‌کند و می‌گوید: «هوا تموم شد؛ گاز ندارم.» آشغال‌ها را می‌اندازد پشت شیشه‌ی ماشین و در صندوق عقب هم حایل آن‌ها می‌شود.

حبیب و پسرش آنقدر خسته‌اند که نای حرف زدن ندارند با این حال کمی صحبت می‌کند تا عقده‌ی دلش را خالی کند. از این‌که دو تا از کپسول‌های گاز خراب بوده و گاز هدر رفته، ناراحت است: «حیف پولی که دادم. فقط ۲۰ تا کله پلوش کردم.» حبیب جوشکار است اما یک سال قبل، از ارتفاع به پایین پرت می‌شود و بیکاری سروقتش می‌آید: «نمی‌تونم کار کنم. بیمه هم چیزی نداد. ببین کمر بند بستم به کمرم ولی باز هم کمرم درد می‌کنه. هیچ کسی ندارم که کمک کنه. توی خونه‌ی مادرزنم می‌شینم. نمی‌دونم چکار کنم. الان دیگه جون ندارم. از صبح تا الان یک میلیون و ۵۰۰ هزار تومن گاز گرفتم. از ۷ صبح اینجا هستم و هنوز با پسرم ناهار نخوردم. فقط دو تا آب‌میوه پسرم خرید و خوردم. واقعا کار سختی‌ست. دخترم هم توی خونه است ولی ندارم خرج مدرسه‌اش رو بدم. خودم که کورسواد هستم می‌گم بچه‌ام یک چیزی بشه ولی به جون بچه‌ام زورم نمی‌رسه خرجش رو بدم. قیمت‌ها هم بالاست. قبلا می‌رفتم بلال‌فروشی می‌کردم ولی شهرداری گیر می‌داد.»

درس خوندنم و دانشگاه رفتم ولی بیکارم

در حاشیه‌ی خیابان وحید هم کله‌پلوش‌ها سخت مشغول کارند. بوی پلوش سرتاسر خیابان را فرا گرفته و کنار هر کله‌پلوش، چند نفر ایستاده‌اند و منتظرند کله‌پاچه‌ی پولشونده‌شان را بگیرند و بروند. جوانی داخل پیاده‌رو مشغول روشن کردن شعله‌ی گاز است و دو سه تا کله‌پاچه را مشتری‌ها گذاشته‌اند تا بپوشاند. حمید هم حرف‌هایی شبیه بقیه‌ی کسانی که امروزشان را با کله‌پلوشی گذرانده‌اند، تحویل می‌دهد اما می‌گوید: «درس